

با صدر مائو در راه پیمائی طولانی



خاطرات چن چانگ فینگ
محافظ مائوتسه دون

ترجمه: حسین دهقانپور

فصل پنجم

سال نو در کنار دریاچه وو

آخرین روز سال ۱۹۳۴ بود که ارتش سرخ مرکزی به «هوچانگ» در نزدیکی های ولسوالی «هوانگ‌په» از متعلقات ولایت «گیزاو» رسید. قرار شد که ما در این جا اردو بزنیم و روز آخر سال را سپری کنیم.

هوچانگ محل دادوگرفت روستائیان بود و یک بازار خیلی شلوغ و پر جمع و جوش بزرگ داشت. بعد از ترک رویجین، این اولین شهر بزرگی بود که ما به آن می‌رسیدیم.

به مجرد ورود ما، صدر مائو به جلسه در مقر فرماندهی شورای نظامی رفت. بر اساس جدول تقسیم کار بین دسته محافظین، آن روز نوبت من و «ژین‌زیانجی» بود که صدر مائو را تا محل جلسه مشایعت کنیم. «ژی‌ژی لان» با «لین یوژای» وظیفه داشتند تا جایی را برای رهائش او پیدا کنند.

آن روز یادم می‌آید که هنوز آفتاب غروب نکرده بود که «ژی» آمد تا به جای من بیایستد و من بروم چیزی بخورم. ژی از من خواست که زودتر بیایم و صدر مائو را به خانه مشایعت کنم. این حرف برای من سوال برانگیز بود، به همین لحاظ ایستادم و پرسش آمیز به او نگاه کرده، پرسیدم.

- چه گپ اس؟ خبر بدی که نشده؟ «ژی» وقتی نگاه پرسش آمیز مرا دید، چشمکی زده و گفت:

- خودت برو و ببین.

وقتی من به محل قرارگاه آمدم، قرارگاه را کاملا متفاوت با قرارگاه‌های گذشته یافتم. همه خوشحال و سرحال بودند. برخی از سربازان مشغول جاروب کردن برف‌های خیابان بودند، برخی دیگر تخته دروازه‌ها را حمل می‌کردند که بیاورند و بر روی آن بخوابند و یک دسته هم مشغول تمرین سرود بودند. به نظر من این‌ها برای جشن سال نو آمادگی می‌گرفتند. با خود فکر کردم که «امشب یک جشن زیبا با انواع و اقسام سرگرمی‌ها برپا خواهد شد». از این فکر احساس خوشحالی عجیبی به من هم دست داد. خستگی روزهای گذشته را فراموش کردم، من به اندیوال «ژین‌زیانجی» گفتم به مجردی که رفیق صدر آمد و غذایش را صرف کرد، ما با هم می‌برآیم و به تماشا می‌رویم.»

خانه‌ای را که برای صدر مائو یافته بودند، خانه‌ای بود به سبک خانه‌های پکن که چهار اطاق به اطراف سالون بزرگش ساخته بودند. این خانه محوطه بزرگی داشت. آن‌ها دو آدم برفی بزرگی را دم دروازه ورودی حویلی ساخته بودند. راهرو خشت‌فرش وسط حویلی آن قدر پاک و صاف به نظر می‌رسید که فکر می‌کردی آن را تازه شسته‌اند. سه اطاق بزرگی که رو به جنوب باز می‌شدند، قرار بود محل رهائش صدر مائو باشد. از اطاقی که در وسط بود، می‌شد به حیث سالون پذیرائی استفاده کرد. یک چراغ تیلی از سقف آویزان و در یکی از اطاق‌ها یک میز دراز برای چای و سایر نوشیدنی‌ها گذاشته بودند. روبه‌روی دروازه، یکی از اطاق‌ها یک تابلوی قشنگی را آویزان کرده بودند. اطاقی که در سمت چپ آن قرار داشت، اطاق خواب صدر مائو بود. آدم در یک نظر می‌دید که «لین‌وژی» بسیار زحمت کشیده بودند. آن‌ها آن قدر کاه آورده، به‌زیر بستر انداخته بودند که بستر خواب راحتی به وجود آمده بود. اطاق دست‌راست را اطاق کار تیار کرده بودند و دو پایه میز را کنار هم آورده، بر روی آن‌ها کاغذ و قلم و تلفون را گذاشته بودند. با مشاهده این همه زحمات «ژین‌زیانجی» و من تقریباً یک صدا گفتیم:

- خیلی عالی است. صدر مائو هیچ زمانی حتی در مناطق سرخ این طور خانه در اختیار نداشته است و ایام راه پیمائی طولانی را بگذار سر جایش باشد.

این واقعا برای صدر مائو بسیار مهم بود، او به استراحت نیاز داشت و اگر یک شب هم می توانست به راحتی استراحت کند، خیلی خوب بود. برای ما محافظین مائو نیز این مسئله مهم بود.

در این خانه جای یک چیز هنوز خالی بود، جای چوکی، «بیائید تا دیر نشده چند چوکی پیدا کرده بیاوریم.» «ژین» و من دویده چارپایه ها را جمع کرده آوردیم و به اطراف میز گذاشتیم. اکنون فضای خانه چنان شده بود که کسی فکر می کرد صاحب خانه جشن دارد. «ژین» می خواست بداند که چرا ما آن قدر چارپایه آورده ایم، من گفتم: «امشب شب سال نو است ممکن است که اعضای شورای نظامی و رهبران بلند پایه حزب به دیدن صدر مائو بیایند.»

«ژین ژیانجی» سرش را به علامت این که فهمیده است، تکان می داد. من از او مشوره خواستم که چه غذایی برای صدر مائو تهیه کنیم؟

امشب شب سال نواست و ما باید برای او آن غذایی را تهیه کنیم که از همه بیشتر دوستش دارد.

گوشت گاو، مرچ سرخ، لویسا، شوربا، سوپ گوشت خوک، این ها چیزهایی هستند که او خیلی دوست دارد، من گفتم. اما او اضافه کرد: برنج از یادت رفت، بچه جان.

وقتی که ما همه چیز را آماده ساختیم، آفتاب غروب کرده و تاریکی فضا را دربر گرفته بود. «ژین» و من با یک چراغ رفتیم تا صدر را به خانه مشایعت کنیم.

وقتی به آن جا رسیدیم به ما گفتند که جلسه تا هنوز ادامه دارد. «ژی ژیلان» خیلی راضی به نظر می رسید. او به سوی ما دیده و گفت: «خوب چطور بود؟» و سپس اضافه کرد: «رفقا راضی هستند؟» اکنون می فهمیدیم که چرا او می گفت «خودت خواهی دید.»



من نتوانستم صبر کنم و اول گفتم:

- خیلی عالی است رفیق.

- حوالی ساعت ده شب جلسه پایان یافت و صدر مائو بالا پوشش را بر شانه هایش انداخت و من با چراغ نزدیکش رفتم که کمکش کنم. ما یک کمی راه رفتیم ولی او از ما پرسید که آن خانه چقدر دور است؟ من در پاسخ گفتم.

- تقریبا شش صد متر از این جا فاصله دارد.

برف می بارید و باد سردی زوزه کشان بر درختان شلاق می کوفت. لباس صدر مائو را فقط یک پتلون کهنه و نازک کتانی، یک پیراهن و یک بالا پوش کهنه تشکیل می داد. سردی بر او بیشتر کار می کرد. من در حالی که با چراغ از عقب او حرکت می کردم، ناگهان به خاطر آوردم که بیشتر از دو ماه بود که صدر مائو یک روز هم یک وعده غذایی درست نخورده و یک شب هم کامل استراحت نکرده است. قطره اشک گرمی را بر چهره ام احساس کردم که به

طرف پائین می لغزید. او اکثر اوقات اسبش را به رفقای مریض، رفقای ضعیف و رفقای که زخمی شده بودند می داد و خود پیاده با ما راه می پیمود. وقتی که یک جای اردو می زدیم، دیگران استراحت می کردند، اما او مجبور بود، نامه ها را بخواند و به تیلگرام ها پاسخ بدهد... او چطور می تواند این طور ادامه بدهد؟ چقدر خوب بود اگر او چند روزی را در این خانه باقی بماند و استراحت کند. من نتوانستم این افکار را بیشتر در قلبم نگه دارم و به همین لحاظ گفتم:

- رفیق صدر! سال نو است و باید یک چند روز این جا خوب استراحت کنیم، ما ترتیب همه چیز را داده ایم. صدر مائو ایستاد شد و سپس برگشت و به سویم نگاه کرد، من در حالی که کلامم را به رسم نظامیان درست می کردم مانند یک سرباز ایستادم و صدر با مهربانی پرسید:
ترتیب همه چیز را برای جشن سال نو گرفته اید؟
- این بار «ژین ژیانچی» جواب داد
بله، ترتیب همه چیز را گرفته ایم.
- صدر مائو نخست به طرف من و سپس به طرف «ژین ژیانچی» نگاه کرده، چیزی نگفت، رویش را برگرداند و به فکر فرو رفت.
چرا؟ مسئله از چه قرار بود؟ شاید چیزی را که ما گفته بودیم نشنیده بود، و یا شاید به مسایلی می اندیشید که در جلسه طرح و بحث شده بود. بعد از یک توقف نسبتاً طولانی صدر مائو گفت:
نه، ما این جا نمی توانیم توقف کنیم. ما کارهایی خیلی مهمتر از جشن گرفتن سال نو داریم.
- چه باید بکنیم؟ من پرسیدم و صدر در پاسخ گفت
ما وقت زیادی نداریم و باید به سرعت حرکت کنیم تا از دریاچه «وو» بگذریم. او ما را نوازش کرد و ادامه داد: «ما سربازان ارتش سرخ خلق هستیم، چیزی که برای ارتش سرخ در حال حاضر مهم است، این است که باید با دشمن بجنگد. عبور از دریاچه «وو» خیلی مهم است. شما فکر می کنید «هوچانگ ژایی» بسیار بزرگ است، نه چین جاهای بزرگتر از هوچانگ دارد، به مراتب بزرگتر، «زون تیه» بطور مثال و همچنین جاهایی که خیلی بزرگتر از زون تیه هست. وقتی از دریاچه «وو» عبور و زون تیه را تصرف کردیم، آن جا جشن سال نو را می گیریم.
صدر مائو آن گاه در مورد اوضاع عمومی برای ما گفت
- چیانکایچک چند فرقه (تیپ، لشکر) را به فرماندهی «شوئی» و «ژاوهویوان» فرستاده است. این فرقه ها ما را تعقیب می کنند. ما باید کوشش کنیم با این فرقه ها فعلاً وارد جنگ نشویم و به این دلیل هر چه سریعتر از دریاچه «وو» بگذریم.
من اکنون نمی توانم احساسم را از آنچه صدر می گفت، بیان کنم. فکر عبور از دریاچه «وو» هیجانی ام می کرد. وقتی به خانه رسیدیم، خانه روشن و آماده برپا کردن جشن بود. چراغ تیلی ای که از سقف آویزان شده بود، خانه را به صورت زیبایی روشن می کرد. صدر مائو با مشاهده آن همه زیبایی لبخند زده و گفت
به راستی هم به شب جشن سال نو می ماند.
- اوفی الفور رفت و پشت میز نشست و برخی از اسناد آن روز را در آورده و مشغول کار شد. وقتی در مورد غذا از او پرسیدیم گفت که در جلسه شورای نظامی غذا خورده است و ضرور نیست برایش چیزی بپزیم.

- لاکن ما چیزی را که تو دوست داری برایت تهیه کرده‌ایم. «ژین» خطاب به مائو گفت. مائو سرش را بالا کرده و گفت
 - چه پخته‌اید؟
 - از همان برنجی که تو دوست داری
 - «بسیار خوب» و سپس در حالی که با دستش به سوی میز طعام اشاره می‌کرد ادامه داد: «بیائید که شب سال‌نو را در کنار یکدیگر باشیم.»
- بعد از صرف غذا، او دو باره بکار مشغول شد و ما رفتیم تا استراحت کنیم.
- حوالی ساعت چهار بامداد احوال رسید که طلایه‌داران ارتش سرخ به دریاچه «وو» رسیده‌اند.

پایان فصل پنجم